

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بررسی جریان حکم معاطات در صورت چهارم معاطات

«ثم إنه لو قلنا بأن اللفظ الغير المعتبر في العقد كالفعل في انعقاد المعاطاة، أمكن خلوّ المعاطاة من الإعطاء و الإیصال رأساً، فيتقاولان على مبادلة شيء بشيء من غير إیصال، و لا یبعد صحته مع صدق البیع علیه».

مرحوم شیخ در تنبیه دوم، فرمودند: در مسئله معاطات چهار صورت وجود دارد که در بین این چهار صورت، صورت اول هم موضوعاً معاطات است و هم حکماً، اما صورت دوم، سوم و چهارم، موضوعاً معاطات نیست، چون عنوان موضوعی معاطات که عبارت از اعطاء طرفینی است را ندارند. چون معاطات از باب مفاعله است و باب مفاعله حقیقت در طرفین است، لذا در صورت دوم و سوم و چهارم موضوع معاطات منتفی است، اما حکم معاطات جریان دارد. در بحث دیروز، از این چهار صورت، سه صورت بیان شد. امروز به صورت چهارم می پردازیم.

صورت چهارم این است که نه اعطاء من الطرفين وجود دارد که صورت اول بود، نه اعطاء من جانب واحد وجود دارد که صورت دوم بود و نه حتی ایصال ثمن یا ایصال مثنی وجود دارد که صورت سوم بود. تنها چیزی که وجود دارد این است که بایع و مشتری بر مبادله، مقاوله و گفتگو می کنند. یکی می گوید: من حاضر من جنس را به این قیمت به تو بفروشم، او هم می گوید: من حاضر من جنس را به این قیمت از تو بخرم.

الفاظی بینشان رد و بدل می شود که این الفاظ مجموعاً دو خصوصیت دارد؛ 1. از الفاظ معتبره در صیغه بیع نیست، یعنی کلمه «بعت» و «اشتریت» نیست. 2. با همین الفاظ غیر معتبره، قصد انشاء بیع را دارند، نه اینکه مجرد گفتگوهای مقدماتی معامله باشد.

مرحوم شیخ می فرماید: این موضوعاً معاطات نیست، اما اگر در معاطات قائل شدیم به اینکه معاطات مفید ملک است، عرفاً به این مقاوله، بیع اطلاق می شود. ولو با الفاظ غیر معتبره در بیع است، چون با همین الفاظ، طرفین قصد انشاء بیع را دارند. و اگر عرفاً بیع گفته شد، حکم بیع در اینجا جریان پیدا می کند.

نکته ای درباره قول نامه

امروز در بین مردم چیزی به نام «قول نامه» داریم و چیزی به نام «بیع نامه». بیع نامه را جائی می گویند که در همان بنگاه «بعت و اشتریت» را می گویند، یا به صیغه عربی یا به صیغه فارسی، اما قولنامه از همین فرمایش مرحوم شیخ، حکمش روشن

می‌شود. اگر با قولنامه انشاء البیع را اراده می‌کنند، واقعاً قصد بیع می‌کنند، «هذا بیع»، این بیع است ولو صیغه معتبره در بیع گفته نشده باشد، اما بیع معاطاتی است، یعنی بیعی است که مفید ملکیت جائزه است، نه مفید ملکیت لازمه. اما اگر قولنامه به قصد انشاء بیع نباشد، مجرد مقدمه معامله است و هیچ نقل و انتقالی واقع نمی‌شود و هیچ ملکیتی برای طرفین حاصل نمی‌شود.

تمام این حرفها در صورتی است که معاطات را مفید ملکیت بدانیم، اما اگر معاطات را مفید اباحه بدانیم، آیا این مقاوله‌ای که این دو خصوصیت را دارد؛ 1. لفظ معتبره در بیع را ندارد. 2. با همین الفاظ قصد انشاء اباحه شود، در اینجا باید بگوئیم انشاء اباحه، نه انشاء بیع، آیا با این مقاوله اباحه حاصل می‌شود یا نه؟

مرحوم شیخ می‌فرمایند: مشکل است، چون برای اباحه، دلیل ما سیره عقلا و اجماع بود که سیره عقلا و اجماع، در چنین موردی جریان ندارد. عقلاء می‌گویند: اباحه جایی است که لااقل اعطاء از طرفین باشد، یکی مالش را بدهد، دیگری هم در مقابل اعطا کند یا عقلاء می‌گویند: حداقل در جایی باید باشد که اعطاء از طرف واحد باشد، اما در این مورد چهارم که هیچ کدام وجود ندارد، سیره عقلا بر اباحه محقق نیست. این را تطبیق کنیم تا تنبیه سوم.

تطبیق

«ثم إنّه لو قلنا»، اگر قائل شدیم، «بأنّ اللفظ الغير المعتبر»، لفظی که در عقد معتبر نیست، در انعقاد معاطات «کالفعل» است، این مقاوله مثل اعطا می‌ماند. «أمكن خلوّ المعاطة من الإعطاء والإیصال رأساً»، امکان دارد خلوّ معاطات از اعطاء. اعطاء صورت اول و دوم بود، منتهی صورت اول اعطاء طرفینی بود و صورت دوم اعطاء از طرف واحد بود. ایصال هم اینگونه بود که پول را در کاسه سقا قرار بدهد و آب را بردارد که صورت سوم بود و اعطائی در آن نیست، چون گفتیم در ماهیت اعطاء، اخذ معتبر است. اینکه پول را در کاسه سقا می‌گذارد، بر آن صدق اعطا نمی‌شود، ایصال است.

«فیتقاولان علي مبادلة شيء بشيء»، مقاوله می‌کنند بر مبادله یک شیء بر شیء، «من غير ایصال»، بدون اینکه ایصالی در کار باشد. آیا این درست است یا نه؟ «ولا یبعد» صحّت این مقاوله، البته «مع صدق البیع علیه»، در صورتی که صدق بیع بر این مقاوله بشود، «بناءً علي الملك»، بناء بر ملک، صدق بیع می‌شود.

«وأمّا علي القول بالإباحة»، بنابر اینکه بگوئیم: معاطات مفید اباحه است. «فالإشكال المتقدّم هنا»، اشکالی که قبلاً در فرض سوم بیان کردیم، یا در فرض دوم هم همین اشکال مطرح شد؛ اشکال عبارت بود از: «فیشکل بأنّه بعد عدم حصول الملك بها لا دلیل علي تأثيرها في الإباحة»، همان اشکال، «هنا أكد»، در اینجا أكد است. وجه آکدیت این است که در صورت دوم گفتیم: این اشکال که اباحه در اینجا محقق نیست را از راه سیره حل می‌کنیم. سیره را چطور بیان کردیم؟ همانطور که سیره متشرعه در اعطاء طرفینی قائم است، سیره متشرعه در اعطاء از طرف واحد هم قائم است، اما این جواب را اینجا نمی‌توانیم بدهیم، چون سیره متشرعه لااقل اعطاء را لازم دارد. جایی که اصلاً اعطا نباشد اصلاً ایصال نباشد، سیره بر اینکه این معاطات مفید اباحه باشد، قائم نیست.

تنبیه سوم: چگونگی تشخیص بایع و مشتری در معاطات

در بیع لفظی و در بیع به صیغه، تشخیص بایع و مشتری روشن است. آن کسی که ایجاب را می‌خواند، بایع است و آن کسی که قبول را می‌خواند، مشتری است. اما در معاطات که یکی مالش را اعطا کرده و دیگری هم در مقابل، مالش را اعطا کرده، از کجا بفهمیم که کدام بایع است و کدام مشتری؟ مرحوم شیخ می‌فرمایند: مسئله با یک تقسیم کلی چهار صورت دارد یا با یک تقسیم

کلیتر، دو صورت دارد که صورت دوم خودش دارای سه صورت است:

صورت اول: «احدالعوضین» از نقود باشد. یعنی مثل درهم، دینار و فلوس باشد، در این صورت می‌گوئیم: آنکه پول می‌دهد مشتری است و آنکه نقدین را می‌گیرد بایع است. پس اگر پول داد به نانوا و نان گرفت، نانوا می‌شود بایع و آن شخصی که نان گرفت می‌شود مشتری.

صورت دوم: این است که هر دو از عروضند. عروض در مقابل نقود است، عروض یعنی متاع. هم زید یک متاعی به عمرو می‌دهد هم عمرو یک متاعی را به زید می‌دهد. زید گندم داده و عمرو در مقابلش گوشت داده. مرحوم شیخ می‌فرمایند: اینجا مسئله سه صورت دارد:

صورت اول این است که در احدالعوضین قیمت یکی از نقدین وجود دارد، یعنی احدالعوضین را به یکی از نقدین تقویم می‌کنیم، مثلاً در جایی که گندم را داده و در مقابل گوشت گرفته، می‌گوید: این مقدار گوشت مساوی با یک درهم است، تو بجای اینکه یک درهم به من بدهی، گوشت بده. جایی که احدالعوضین «یَقُومُ بِالنَّقْدِ»، آنچه تقویم می‌شود، عنوان ثمن را دارد. اینجا که گوشت را به منزله یک درهم حساب کردیم، نتیجه می‌گیریم: آنکه گوشت را می‌دهد، مشتری است و آنکه گندم را می‌دهد بایع است.

صورت دوم این است که هر دو تقویم شوند، یعنی در عرف بگویند: این گندم بمنزله یک درهم، آن گوشت هم بمنزله یک درهم. صورت سوم این است که عرفاً هیچکدام تقویم نشوند. قبل از اینکه حکم این سه صورت بیان بشود، تقویم را تعریف کنیم.

تقویم یک جنبه عرفی دارد، یعنی بستگی به نظر عرف دارد، که آیا عرف وقتی گندم را در مقابل گوشت می‌دهد، گوشت را بمنزله یک درهم حساب می‌کند یا حساب نمی‌کند؟ اگر حساب کرد می‌شود صورت اول. اگر هر دو را بمنزله یک درهم حساب کرد، می‌شود صورت دوم. اما اگر عرف اصلاً کاری به پول نداشت، می‌شود صورت سوم.

بررسی حکم این سه صورت

حکم صورت اول روشن است، آنکه عرف «بمنزلة الثمن» قرار می‌دهد، دهنده آن مشتری است و طرف دیگر بایع می‌شود، اما در مورد حکم صورت دوم و سوم، شیخ انصاری می‌فرماید: چهار احتمال بین فقها وجود دارد: احتمال اول: هر کدام هم بایع باشند هم مشتری، آنکه گوشت را می‌دهد، هم بایع است هم مشتری، منتهی به دو اعتبار و آنکه گندم را می‌دهد، هم بایع است هم مشتری. چرا؟ چون بر هر کدام هم تعریف بیع صدق می‌کند هم معنای لغوی اشتراء.

معنای لغوی بیع در اول بحث بیع گذشت، «مبادلة مالٍ بمال»، آنکه گندم می‌دهد، مبادله می‌کند و آنکه گوشت می‌دهد، مبادله می‌کند، پس بر هر دو تعریف بیع صدق می‌کند. اما معنای لغوی شراء و اشتراء عبارت است از: «شراء ترک شيءٍ والأخذ بغيره»، شراء یعنی انسان از چیزی بگذرد و چیز دیگری را بگیرد. شراء لغوی هم بر هر دو صدق می‌کند، آنکه گندم می‌دهد، از گندم صرف نظر می‌کند و گوشت می‌گیرد و بالعکس. پس چون تعریف بیع و شراء بر هر دو صدق می‌کند، هر دو هم بایع هستند و هم مشتری.

ثمره تشخیص بایع و مشتری

مرحوم شیخ در ثمره این نزاع که در معاطات «من البایع ومن المشتري؟» می فرماید: اثرش این است که در فقه، احکامی مختص به بایع داریم و احکامی هم مختص به مشتری، مثلاً «تلف المبیع قبل القبض من کیس البایع»، اگر معامله‌ای انجام شد، ولی هنوز قبض و اقباض نشده، اگر مبیع در دست بایع تلف شود، «من مال البایع» یا «من کیس البایع»، «کیس» یعنی جیب، از مال بایع ضامن است. معنایش این است که آنأ ماء، مبیع برگشته به ملک خود بایع و به عنوان ملک خودش تلف شده است.

یا در باب خیار حیوان می‌گویند: «خيار الحيوان ثلاثة ايام للمشتري». شیخ می‌فرماید: اگر گفتیم هر کدام هم بایعند و هم مشتری، احکام مختص به بایع و احکام مختص به مشتری پیاده نمی‌شود. احکام مختصه جائی پیاده می‌شود که یک نفر فقط بایع باشد، یک نفر هم فقط مشتری.

احتمال دوم: آنکه ابتداء اعطا می‌کند، بایع است. کسی که اول جنس را داده به او بایع می‌گوئیم، دیگری را مشتری. چرا؟ چون عرفاً موجب آن کسی است که اول اقدام می‌کند.

احتمال سوم: این معامله را نه بیع بدانیم نه معاطات، بلکه یک مصالحه معاطاتی بدانیم. وقتی بیع ندانستیم، شناخت بایع و مشتری بودنش لازم نیست.

احتمال چهارم: یک معاوضه مستقله باشد، نه صلح باشد نه بیع باشد و نه معاطات.

خود مرحوم شیخ از بین این چهار قول یا احتمال، قول دوم را اختیار می‌کنند.

تطبیق

«الثالث تمييز البائع»، اگر کتابتان «تمیز» دارد، غلط است. «من المشتري في المعاوضة الفعلية»، «الفعلية»، قید توضیحی است، چون معاطات عنوان فعلی را دارد، «مع کون»، در تقسیمی کلی، چهار صورت دارد که صورت دوم خودش سه صورت پیدا می‌کند.

صورت اول این است: «كون أحد العوضين ممّا تعارف جعله ثمناً كالدرهم»، قرار دادن «أحدالعوضين» به عنوان ثمن متعارف باشد، «مثل الدرهم و الدنانير و الفلوس المسكوكة، واضح»، «واضح» خبر تمیز است، در این صورت تمیز بایع از مشتری، واضح است. «فإن صاحب الثمن هو المشتري»، آنکه پول را می‌دهد مشتری است و آنکه در مقابل جنس را می‌دهد، بایع است؛ البته یک استثنائی می‌کنند، «ما لم یصرّح بالخلاف»، مادامی که صاحب ثمن تصریح به خلاف نکنند.

گاهی صاحب ثمن می‌گوید: می‌خواهم این پول را به تو بفروشم، نمی‌خواهم این پول را بدهم در مقابل اینکه آن جنس را بخرم، اینجا که تصریح به خلاف کرد، صاحب ثمن می‌شود بایع، اما اگر تصریح نکنند، عرفاً صاحب ثمن مشتری است.

صورت دوم: «و أمّا مع كون العوضين من غیرها»، اگر عوضین از غیر نقدین باشد، «فالثمن ما قصداً قیامه مقام الثمن في العوضيّة»، ثمن آن است که طرفین قصد کردند قیام آن را مقام ثمن در عوضیت، مثال می‌زند: «فإذا أعطى الحنطة في مقابل اللحم»، اگر گندم را در مقابل گوشت داد، «قاصداً إن هذا المقدار من الحنطة يسوي درهماً»، گفت: این مقدار از گندم مساوی یک درهم است که آن یک درهم پول این گوشت است، «هو ثمن اللحم، فیصدق عرفاً أنه اشترى اللحم بالحنطة»، در اینجا حنطه

می‌شود ثمن، لحم می‌شود مبیع، آنکه لحم را داده بایع می‌شود و آنکه حنطه را داده مشتری می‌شود. «و إذا انعكس»، یعنی «انعكس القصد»، این قصد هم به حسب عرف است.

اگر قصدش منعکس شد، یعنی گفتیم: در عرف این مقدار گوشت به منزله یک درهم است، گوشت می‌شود ثمن و گندم می‌شود مثن. پس «انعكس»، یعنی «انعكس القصد»، «انعكس الصدق»، «صدق»، یعنی صدق بایع و مشتری عکس می‌شود، «فیکون المدفوع بنیة البدلیة عن الدرهم و الدینار»، آنچه مدفوع به نیت بدلیه از درهم و دینار است، «هو الثمن، و صاحبه هوالمشتری»، صاحب آن ثمن، عنوان مشتری را دارد.

باقی می‌ماند دو صورت دیگر؛ «و لو لم يلاحظ إلّا كون أحدهما بدلاً عن الآخر»، اگر ملاحظه نشود مگر اینکه یکی بدل از دیگری است، اما نیت نکنند، کدام قائم مقام ثمن شود، «من دون نیة قیام أحدهما مقام الثمن في العوضیة، أو لوحظ القيمة في كليهما»، در هر دو نیت بدلیت و نیت قیمت شود، «بأن لوحظ كون المقدار من اللحم بدرهم، و ذلك المقدار من الحنطة بدرهم»، این مقدار از لحم به یک درهم، آن مقدار از حنطه هم به یک درهم، «فتعاطيا»، هر دو به نحو معاطات انجام بدهند، «من غیر سبق مقاوله تدلّ علی كون أحدهما بالخصوص بئاعاً»، قبلیش قرینه‌ای نیاورند، بر اینکه احدهما بایعند.

حکم این دو صورت، که یک صورت این است که هر دو قائم مقام ثمن‌اند، هر دو قائم به نیت بدلیت هستند، صورت دیگر این است که هیچکدام در آن نیت بدلیت مطرح نیست. قول اول: «ففي كونه بيعاً و شراءً بالنسبة إلى کلّ منهما»، هر دو هم بایعند هم مشتری. چرا؟ «بناءً علی أنّ البیع لغةً كما عرفت مبادلة مالٍ بمال»، بیع مبادله مال به مال است و در این دو صورت هر دو مبادله مال به مال کردند.

«و الاشتراء» در اصطلاح مشتری، یعنی آنکه قبول می‌کند. در عرف هم مشتری، یعنی کسی که قبول می‌کند. اما در لغت، مشتری یعنی آنکه «ترك شيء و الأخذ بغيره»، این معنای لغوی در هر دو صدق می‌کند. «كما عن بعض أهل اللغة فیصدق علی صاحب اللحم أنّه باعه بحنطة»، صاحب لحم فروخته در مقابل حنطه، «و أنّه اشترى الحنطة» از آنطرف حنطه را هم خریده، پس از جهتی که لحم را به حنطه فروخته است، می‌شود بایع، و از جهتی که حنطه را خریده است، می‌شود مشتری.

لذا «فیحنث لو حلف علی عدم بیع اللحم و عدم شراء الحنطة»، ثمره فقهی‌اش کجا ظاهر می‌شود؟ اگر کسی که گوشت را فروخته و در مقابلش گندم گرفته، گفتیم: هم بایع است و هم مشتری، قبلاً قسم یاد کرده باشد بر ترک بیع گوشت و ترک شراء گندم، در اینجا با این فعل واحد، قسم خودش را حنث کرده. با فعل واحد هم لحم فروخته هم حنطه خریده، لذا حنث قسم کرده و باید کفاره بدهد.

«فیحنث لو حلف علی عدم بیع اللحم و عدم شراء الحنطة»، دقت کنید؛ دوتا قسم نیست که یک بار قسم بخورد بر عدم بیع لحم و یکبار دیگر قسم بخورد بر عدم شراء حنطه. یک قسم خورده اما این یک قسمش مرکب از دو جزء است، قسم خورده بر عدم بیع لحم و عدم شراء حنطه معاً. «نعم، لا یترتّب علیهما أحكام البائع و لا المشتري»، احکام بایع و مشتری مترتب نمی‌شود، «لانصرافهما»، بایع و مشتری انصراف دارد «فی أدلة تلك الأحكام إلى من اختصّ بصفة البیع أو الشراء»، به کسی که اختصاص دارد، «تلف المبیع قبل قبضه من مال البایع»، یعنی کسی که مختص به بایع بودن باشد. «خيار الحيوان ثلاثة ایام للمشتري»، یعنی کسی که مختص به مشتری بودن باشد. «فلا یعمّ من كان»، پس شامل نمی‌شود کسی را که در معامله واحده، مصداق برای بایع و مشتری است «باعتبارین»، به دو اعتبار که در معنای بیع و معنای شراء است.

قول دوم: «أو كونه بيعاً بالنسبة إلى من يعطي أولاً»، کسی که اول اعطا می‌کند، بایع است، «لصدق الموجب علیه»، چون بر او موجب صدق می‌کند، «و شراءً بالنسبة إلى الأخذ»، آنکه اول می‌گیرد، مشتری است، «لكونه قابلاً عرفاً»، عرفاً آنکه گیرنده است

را قابل می‌گویند.

قول سوم: «أو كونها معاواة مصالحه»، یعنی مصالحه معاطاتی است. «لأنّها بمعنی التسالم علی شيء»، در معاطات بیعی نیاز داریم بایع را از مشتری تشخیص بدهیم، اما در معاطات مصالحه‌ای، بایع و مشتری نداریم، بلکه مصالح داریم و متصالح. «مصالحه» به معنای تسالم بر شيء است، «و لذا حملوا الروایة الواردة»، روایتی را شیخ بیان فرموده، البته قسمتی از آن را، دقت کنید؛

دو نفر با هم شریک بودند، آمدند خدمت امام باقر (علیه السلام) گفتند: هر کدام ما در پیش دیگری جنسی داریم، یک مقدار جنس من پیش او است و یک مقدار جنس او پیش من است، می‌خواهیم از همدیگر جدا شویم، به یکدیگر می‌گوئیم: «لك ما عندك، و لي ما عندي»، آنچه دست توست مال تو و آنچه دست من است مال من، درست است یا نه؟ حضرت فرمود لا بأس، اشکالی ندارد.

فقه‌ا «لك ما عندك، و لي ما عندي» را بر مصالحه معاطاتی حمل کردند. «حملوا» این روایت وارده در «قول احد الشریکین» به صاحبش، یعنی به رفیقش که می‌گوید: «لك ما عندك، و لي ما عندي، علی الصلح»، «علي» متعلق به «حملوا» است، حمل کرده‌اند بر صلح. هرچند شیخ «حملوا» را به صورت جمع بیان فرموده، اما همه فقها حمل نکردند. بعضی از فقها بر هبه معوضه حمل کردند، احد الشریکین می‌گوید: آنچه از من، پیش تو هست، به تو هبه می‌کنم به عوض اینکه آنچه از مال تو، پیش من است را به من هبه کنی.

قول چهارم: «أو كونها معاوضة مستقلة»، یا اصلاً این معاوضه مستقلة است، «لا یدخل تحت العناوین المتعارفة»، هیچکدام از این عناوین متعارفه، بیع و معاطات و صلح نیست. «وجوه»، چهار وجه وجود دارد که چهار وجه بیان شد. «وجوه»، مربوط به «ففي كونه» است، اسم مؤخر «ففي كونه» است. «لا یخلو ثانیها عن قوّة»، شیخ انصاری قول دوم را که می‌گفت: آنکه اول اعطا می‌کند، بایع است و آنکه اول اخذ می‌کند، مشتری است، قوی می‌داند. «لصدق تعریف «البائع»، لغةً و عرفاً علی الدافع أولاً»، آنکه اول دفع می‌کند، «دون الآخر، و صدق المشتري علی الآخذ أولاً، دون الآخر»، مشتری آن کسی است که اول اخذ می‌کند؛ البته به اختلاف عرف‌ها مختلف می‌شود، در بعضی از عرف‌ها تا بایع پول را نگیرد، جنس را به مشتری نمی‌دهد، ولی غالباً مثلاً در زمان شیخ مسئله اینطور بوده. «فتدبر» اشاره دارد به دو، سه تا اشکال؛

1. کسی که اول می‌دهد، می‌شود بایع و کسی که اول می‌گیرد، می‌شود مشتری، در صورتی است که مسئله و صورت، صورت تقارن نباشد، اگر مقارن با یکدیگر، يك گوشت را می‌دهد، دیگری هم حنطه را می‌دهد، حکم مسأله چیست؟ اینجا دیگر اول و دوم نداریم.

2. در باب بیع، عده‌ای قائل به تقدیم ایجاب بر قبول شدند، لذا در اینجا فرمایش شیخ در صورتی درست است که تقدیم ایجاب بر قبول را لازم ندانیم، چون شمیخ می‌گوید: آنکه اول می‌دهد، می‌شود موجب و بایع. اگر کسی تقدیم قبول بر ایجاب را، منع کرد، این فرمایش، فرمایش صحیحی است.

از طرف شورای مدیریت، فردا را تعطیل اعلام کردند، روز شنبه هم وفات امام هادی (علیه السلام) است که حوزه همیشه تعطیل است. تعطیلی فردا برای این است که طلاب مستعد بروند شهرستان‌هایشان و مقداری درباره انتخابات، تبلیغ کنند و به مردم سفارش کنند در انتخابات شرکت کنند.

علی‌ای حال مسئله انتخابات همانطور که واقف هستید، یک مسئله حیاتی است، در این انتخابات اگر مردم به نحو وسیع شرکت نکنند، اولین و مهمترین برداشت این است که می‌گویند: مردم ایران بعد از 20 سال تجربه حکومت اسلامی، نسبت به حکومت اسلامی سرد شده‌اند و نمی‌پذیرند هیچ‌کجای دنیا حکومت اسلامی مثل ایران وجود داشته باشد و نمی‌پذیرند حکومت اسلامی

دیگری در دنیا قابل تجربه باشد. ان شاء الله هر کدام از آقایان به وظیفه خود عمل می‌کنند. درس روز یکشنبه ان شاء الله.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين